

تفاوت نگاه کانت به «خود» در رساله‌ی انسان‌شناسی و نقد اول

دکتر یوسف شاقول* و مریم اعظمی**

چکیده

کل رویکرد کپرنیکی کانت به فلسفه از مفهوم ذهن و قوای خاص آن سرچشمه می‌گیرد. کانت در نقد اول میان سه قوه‌ی اصلی ذهن، یعنی حس، فاهمه و ادراک نفسانی تمایز قائل می‌شود و بر تمایز میان کاربرد استعلائی و تجربی آنها تأکید می‌کند. کاربرد استعلائی این قوا در نقد اول مورد بحث قرار می‌گیرد؛ او در آنجا با عنوان «استعلایی» که به روش خود در تحلیل ذهن و قوای شناخت می‌دهد به نوعی کار خود را از سایر رویکردهای روانشناسانه تفکیک می‌کند؛ (البته اینکه او موفق به انجام چنین کاری شده مسئله‌ای است که در ادامه روشن خواهد شد) اما کاربرد تجربی این قوا که به نوعی در رساله‌ی انسان‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد، تا حدودی به مباحثی که در حیطه روان‌شناسی طرح می‌شود، نزدیک می‌شود؛ همین مسئله سبب شده که برخی از مفسران قائل به این شوند که کانت در رساله انسان‌شناسی به نوعی از موضع ضد روان‌شناسانه‌ی خود عدول کرده است و به طرح مباحثی پرداخته است که خود در نقد اول به نوعی سعی در رد و نقدشان داشته است. لذا ما در این مقاله، با معطوف

*. استادیار دانشگاه اصفهان

** کارشناس ارشد فلسفه غرب

کردن توجه اصلی مان به قوه سوم، یعنی «خودآگاهی» یا به تعبیر دیگر «ادراک نفسانی»؛ سعی کرده‌ایم به پرسش‌ها و شبهاتی نظیر اینکه: آیا تأکید بر خصوصیت «تجربی» قوا بویژه «خود آگاهی» و مراحل رشد و توسعه این قوه در انسان، در رساله‌ی انسان‌شناسی، سبب می‌شود که ما بتوانیم رویکرد او را به نوعی در زمره رویکردهای روانشناسانه به شمار آوریم یا نه؟ آنچه که رویکرد کانت به مسئله خود آگاهی در رساله انسان‌شناسی، را هم به نوعی از رویکردش در نقد اول و هم از سایر رویکردهای روان‌شناسانه متمایز می‌کند چیست؟ پاسخ داده شود. به طور کلی هدف اصلی ما در این مقاله این است که ضمن پرداختن به تفاوت رویکرد و نگاه کانت به «خود» هم در نقد اول و هم در رساله، نشان بدهیم که علی‌رغم تأکید و تلاشی که کانت برای تفکیک مباحث خود از سایر مباحث روانشناسانه، بویژه در بحث خود و خود آگاهی می‌کند؛ اما رویکردش به این مسئله، چه در رساله و چه در نقد اول، در مواردی نزدیک یا بهتر بگوییم همگام با مباحث روانشناسانه است.

کلید واژه‌ها: خودآگاهی تجربی، خودآگاهی استعلائی، ادراک نفسانی، درون‌نگری.



مقدمه

بسیاری از مفسران بر این اعتقادند که کل رویکرد «کپرنیکی» کانت به فلسفه از مفهوم ذهن و قوای خاصش نشأت می‌گیرد. برای مثال، یکی از شگرف‌ترین ادعاهایی که کانت در ویراست اول کتاب نقد بیان می‌کند را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم:

«بنابراین ما خودمان نظم و قاعده‌مندی را در پدیدارها، که طبیعت می‌نامیم‌شان، نمودار می‌سازیم؛ و حتی اگر ما نظم و قاعده‌مندی را در اصل در طبیعت بر نمی‌نهادیم، نمی‌توانستند در آن یافت شوند» (A125).

این پروژه زمانی معنا پیدا می‌کند که ما ذهن را به عنوان ذات حقیقی با ماهیت خاص خود درک کنیم که اساسی‌تر از جهان پدیدارهاست و دست‌کم در بعضی از موارد، بعضی از جنبه‌های آن به نحو پیشینی شناخته می‌شود. این نکته‌ای است که بواسطه توصیفاتی که کانت در خصوص ویژگی‌های «منطقی» خود یا خودآگاهی ارائه می‌دهد، برای ما روشن می‌شود (به طور مثال: A350/B413). خود یا ذهن موضوع بررسی در نقد عقل محض است؛ لذا لازم است که کانت مقصودش را از آن و ویژگی‌های خاصش را برای روشن کند.

اهمیت تئوری ذهن برای فلسفه کانت به طور کلی بواسطه بررسی نسبتش با دو تعلیم مربوط به فلسفه‌اش، یعنی استنتاج استعلایی مقولات و رد ایده‌آلیسم آشکار می‌شود. استنتاج استعلایی خواهان این است که ما باید اصول پیشینی یقینی را اثبات کنیم که هرگونه تجربه‌ای را ممکن می‌سازد. تعلیم ایده‌آلیسم استعلایی هم به نوعی خواهان این اصول است و لذا هرگونه معرفت عینی که ما داریم، تنها برای ما اعتبار دارد؛ چیزیکه ما تصویر کپرنیکی از فلسفه کانت می‌خوانیم را نیز به این دو تعلیم اضافه کنید؛ چون ما خودمان آنها را وضع می‌کنیم، می‌توانیم از چنین اصولی اطمینان داشته باشیم و چون ما خودمان آنها را وضع می‌کنیم نباید انتظار داشته باشیم بتوان آنها را در مورد اشیاء فی‌نفسه به کار برد (Ameriks, 2000, p. 5).

با توجه به اهمیت و ضرورت پرداختن به ذهن و قوای خاص آن دست‌کم ما می‌بینیم کانت در بخش‌های مختلف کتاب نقد اول به طرح و توضیح در این موضوع می‌پردازد. نگاهی به مباحث اصلی کانت در هر دو ویراست کتاب نقد، نشان می‌دهد که او در هفت مبحث مستقیم یا غیر مستقیم به طرح موضوع ذهن یا خود می‌پردازد: حسیات استعلایی، استنتاج متافیزیکی مقولات، دو بحث در ویراست اول استنتاج استعلایی مقولات: بندهای ۱ تا ۳ بخش دوم (A98-110) و در کل بخش سوم (A115-B127)، دو بحث در ویراست دوم استنتاج استعلایی: (A153-159\B129-140)، پارالوژیسم‌ها (که به نقد دیدگاه‌های اشتباه در باب ذهن اختصاص داده شده است).



فرصت کوتاه این مقاله، این امکان را به ما نمی‌دهد که بتوانیم هر کدام از این مباحث را به نحو جداگانه و کامل مورد بررسی قرار دهیم؛ لذا فقط بطور خلاصه به چهار ایده اصلی که او در نقد در باب ذهن طرح می‌کند، اشاره می‌کنیم:

۱. تقسیم قوای شناسایی: حس خارجی، حس باطنی، تخیل، فاهمه، قوه حکم و تعقل.
 ۲. ساختارهای ظاهراً فطری یا، به تعبیر خود کانت، پیشینی از قبیل: صور شهود و مقولات.
 ۳. فعالیت‌های ذهنی از قبیل: عمل تألیف در تبیین شرایط امکان تجربه و اعتبار مقولات.
 ۴. تأکید بر نقش ادراک نفسانی (خودآگاهی) برای شناخت.
- این‌ها آموزه‌هایی است که، در نگاه اول، به نظر می‌رسد که کانت در رساله‌ی انسان‌شناسی هم طرح کرده است؛ او در این رساله چند قدم اساسی بر می‌دارد:

A. درباره خود

B. تعلیم قوا

C. مشخصه^۱

اینکه کانت بیاید در این رساله به تکرار همان مباحثی بپردازد که قبلاً در نقد اول و نقد-های دیگر طرح کرده است، امری است که پذیرش آن مشکل به نظر می‌رسد. با نگاهی به نامه‌ای که کانت به هر تس می‌نویسد، در بیان هدفش از نوشتن و طرح سخنرانی‌هایی در باب انسان‌شناسی؛ بیان می‌دارد که او قصد دارد آموزه‌ای را بنیان نهد که از طریق آن به منشأ علمی نظیر اخلاق، معاشرت انسانی، تعلیم و تربیت و نقش آن در رفتارهای موجودات انسانی و هر چیزی که به عمل مربوط می‌شود، پی ببرد. او تأکید می‌کند که من به هیچ وجه بدنبال این نیستم که به بنیان‌های امکان اندیشه انسانی به طور کلی بپردازم؛ بلکه من می‌خواهم انسانها و قوانین‌شان را مورد توجه قرار دهم... من مشاهدات بسیاری درباره زندگی معمول افراد وارد می‌کنم که این امکان را به خوانندگان می‌دهد که تجربیات معمول زندگی خود را با ملاحظات من قیاس کنند. لذا سخنرانی‌های من بیشتر سرگرم کننده و جذاب خواهند بود تا اینکه خشک و کسل کننده باشند (Jacobs, 2003, p. 22).

با این اوصاف، به نظر می‌رسد که باید تفاوتی میان مباحث این رساله و نقدهای سه‌گانه وجود داشته باشد.

کانت سه سرچشمه اصلی برای ذهن قائل می‌شود: حس، خیال، ادراک نفسانی^۲؛ او میان

1. Character

2. Apperception



کاربرد تجربی و استعلایی این قوا تفکیک قائل می‌شود (A95). کاربرد استعلایی این قوا در نقد اول برای ما آشکار شد و کانت بواسطه‌ی همین مشخصه «استعلایی» کار خود در نقد اول را از رویکردهای روانشناسانه، بویژه روان‌شناسی تجربی، متمایز ساخت؛ اما در خصوص کاربرد تجربی این قوا صحبتی نکرد.

نگاهی به مباحث و رویکرد کانت به این قوا در رساله به ما نشان می‌دهد که او این نوع کاربرد را در رساله‌ی انسان‌شناسی مورد توجه قرار می‌دهد؛ او در این رساله به تفکیک هر کدام از این قوا را مورد بررسی قرار می‌دهد و درباره‌ی روش‌های تقویت آنها به منظور اینکه بهترین کارایی را برای ما داشته باشند؛ صحبت می‌کند.

از آنجا که، با توجه به عنوان مقاله، توجه ما بیشتر معطوف به بحث خود و خودآگاهی است؛ لذا در اینجا قوه‌ی سوم، یعنی ادراک نفسانی که ارتباط مستقیمی با این مباحث دارد را مورد توجه قرار می‌دهیم و سعی می‌کنیم تمایزهای بحث کانت در این خصوص را در نقد اول و رساله نشان دهیم.

نکته‌ای که به مقتضای بحث درباره آن باید بدان پردازیم، این است که گفتیم کانت با عنوان استعلایی که به روش خود می‌دهد؛ به نوعی کار خود را از روانشناسی متمایز می‌کند. حال، با توجه به اینکه او در نقد اول هرگونه رویکرد روانشناختی را نقد و رد می‌کند، این مسئله پیش می‌آید که آیا او در رساله هم همین روند را ادامه می‌دهد و بر تمایز دیدگاه خود از سایر دیدگاه‌های روانشناسانه تأکید می‌کند؛ با توجه به این نکته که در اینجا او بر مشخصه تجربی قوا و مشخصه عملی انسان‌شناسی تأکید می‌کند؟

«ادراک نفسانی» در نقد اول و رساله انسان‌شناسی

در نقد عقل محض، کانت تمایز مشهور اما مبهمی را میان ادراک نفسانی استعلایی و ادراک نفسانی تجربی قائل می‌شود؛ او این تمایز را به گونه‌ای همان تمایز میان خودآگاهی تجربی و استعلایی می‌داند. آگاهی از خویشتن خویش و حالات روانشناختی خویش در حس درونی و آگاهی از خویشتن خویش و حالات خویش از طریق انجام اعمال ادراک نفسانی. او اصطلاح «خودآگاهی تجربی» را برای اولی و «ادراک نفسانی استعلایی» را برای دومی به کار می‌برد. در بیان تفاوت میان این دو نوع آگاهی که از دو منشأ کاملاً متفاوت (حس درونی و ادراک نفسانی) سرچشمه می‌گیرند؛ به نکته‌ای اشاره می‌کند که ما قبلاً در هیوم هم با آن مواجه شده- ایم، هیوم معتقد بود که حس درونی به طور کلی «خود» را برای ما آشکار نمی‌کند، چه برسد به اینکه خودی اندیشنده، بسیط در ما را آشکار کند (برخلاف دکارت)؛ کانت همین نکته را به شکل دیگری عنوان می‌کند:



«آگاهی از خود مطابق با تعینات حالاتمان در دریافت درونی صرفاً تجربی است و همیشه در حال تغییر است؛ بنابراین این آگاهی نمی تواند خویشن ثابت و پایداری را در این سیل پدیدارهای درونی استوار کند. این آگاهی عرفاً، حس درونی یا ادراک نفسانی تجربی خوانده می شود» (A107).

«زیرا آگاهی تجربی که تصورات متفاوت را همراهی می کند، فی نفسه متنوع است با اینهمانی فاعل شناسا هیچ گونه ارتباطی ندارد... (اگر حس درونی تنها وسیله شناخت خودم بود؛ من با خودهای متنوع و مختلف مواجه خواهم بود) به همان سان که با تصورات گوناگون مواجه ام که از آنها آگاهی دارم» (B133-134).

او بحث می کند که ادراک نفسانی استعلایی یا وحدت استعلایی خودآگاهی، شرط اصلی برای شناخت اشیاء است؛ چرا که هر حکمی که بخواهیم صادر کنیم از قبل باید وحدت آگاهی را در فاعلی که تصورات را مطابق مقولات باهم مرتبط می کند را پیش فرض بگیریم. کانت اساساً «ادراک نفسانی محض» را عمل آگاهی ای توصیف می کند که بواسطه آن همه تصورات را به خود نسبت می دهیم. تصوراتی که من آنها را در یک حکم باهم ترکیب می کنم تنها از طریق شهود داده می شوند؛ لذا عمل ارجاع به خود را ادراک نفسانی یا خودآگاهی «استعلایی» و آگاهی از محتوای خاص حالات ذهنی خود را ادراک نفسانی یا خودآگاهی «تجربی» می خوانیم. نکته مهمی که کانت درباره ارتباط این دو نوع خودآگاهی به ما می گوید، این است که خودآگاهی تجربی مثبتی بر خودآگاهی استعلایی است و هرگونه آگاهی تجربی که دارای ارزش شناختی برای ما است؛ باید نسبتی با خودآگاهی استعلایی داشته باشد؛ چرا که این نوع خودآگاهی این امکان را به ما می دهد که تجربیات مختلف خود را در یک نقطه نظر جامع، عینی، زمانی-مکانی باهم ترکیب کنیم (Keller, 1996, pp.1-2).

در رساله ی انسان شناسی هم کانت با اصطلاحاتی مشابه این بحث را طرح می کند و می گوید:

«این واقعیت است که موجود انسانی می تواند «منی» در تصوراتش داشته باشد». او بحث می کند که «آگاهی از خویشن خویش» (ادراک نفسانی) به دو بخش اصلی تقسیم می شود: خودآگاهی حاصل تأمل^۱ و خودآگاهی حاصل دریافت. تأمل، آگاهی فاهمه است؛ در حالیکه دریافت، آگاهی حس درونی. تأمل «ادراک نفسانی محض» و دریافت^۲ «ادراک نفسانی تجربی» خوانده می شود. مطالعه «من» به عنوان موضوع اندیشه به منطق و «من» به عنوان متعلق حس درونی به روانشناسی

1. Reflection
2. Apprehension



مربوط می‌شود (Kant, 1996: β134-135n).

این تحلیل ظاهراً مستلزم این است که یک «خود» دوگانه وجود داشته باشد؛ اما کانت بر این نکته تأکید می‌کند که فاعل شناسا (سوژه اندیشنده) تنها در «صورت» یا «روش تصور» دوگانه است نه «ماده» یا «محتوایش». به عبارت دیگر خودآگاهی انسان واحد است؛ اما از دو منظر می‌توان آن را لحاظ کرد: به عنوان موضوع منطقی که صرفاً از آن حیث که حالات آگاهی را به خودش نسبت می‌دهد؛ مورد ملاحظه قرار می‌گیرد یا به عنوان موضوع انسانی فردی با حافظه، تجربیات و انتظارات خاص خود. این نکته است که مفسران مختلف به آن اشاره کرده‌اند؛ برای مثال: بروک به ما می‌گوید نگاهی به گزارش کانت درباره وحدت فاعل شناسا، نشان خواهد داد که او میان دو نوع خودآگاهی تمایز قائل می‌شود (Brook, 1994, pp. 92-3) تا اینکه میان دو یا حتی سه نوع خود متفاوت یا کیچر به ما می‌گوید که دو نوع خود وجود دارد یا اینکه خود را از دو منظر می‌توان لحاظ کرد (Kitcher, 1990, pp. 132-140).

به هر حال در این بخش‌ها از انسان‌شناسی، کانت تحلیل نقادانه‌اش از وحدت ادراک نفسانی و نسبتش با خودآگاهی تجربی را خلاصه می‌کند؛ اما، در رساله، توجه اصلیش معطوف به بررسی جنبه‌های مختلف خودآگاهی از جمله: توسعه خودآگاهی در دوران طفولیت، پویایی درون‌نگری تجربی و جنبه‌های اجتماعی خودآگاهی، به عنوان راه‌هایی است که بواسطه آنها ما خودمان را برای دیگران آشکار می‌کنیم.

مراحل خودآگاهی در رساله‌ی انسان‌شناسی

در بخش اول رساله، کانت نشانه‌های خودآگاهی را در طول سه مرحله مورد بررسی قرار می‌دهد:

مرحله اول

کودکی که تازه متولد شده است، نه به اشیاء خارجی و نه به احساسات و اشارات واکنش نشان می‌دهد. این نشان دهنده این مطلب است که حالات آگاهی کودک نه شامل آگاهی و نه شامل تجربه می‌شود؛ بلکه تنها «ادراکات پراکنده‌ای» هستند که «ذیل مفهوم یک شیء وحدت نیافته‌اند» (Kant, 1996: β127-128).

مرحله دوم

در دو سال بعد زندگی، کودک به تدریج نشانه‌هایی از ظرفیت برای شناخت و ادراک را نمایان می‌کند؛ به احساسات دیگران واکنش نشان می‌دهد و شروع به صحبت کردن می‌کند؛ هرچند که هنوز واژه «من» را به کار نمی‌برد. در طول این دوره، بر اساس نظر کانت، کودک



خودش را احساس می‌کند؛ اما با این حال به خود نمی‌اندیشد. نهایتاً، بچه به کار بردن واژه «من» را آغاز می‌کند و یک «نوری برای او آشکار می‌شود» که دال بر این مطلب است که بچه نه تنها به وحدت استعلایی آگاهی دست یافته است؛ بلکه به خود آگاهی تجربی هم رسیده است (Kant, 1996: β 12, 7-128).

مرحله سوم

به دوره بزرگسالی که می‌رسیم، کانت نمونه‌هایی چند از «مشاهده خود»^۱ تجربی و مسائلی که ما در مشاهده خود و ارزیابی حالات ذهنیمان با آنها مواجه می‌شویم؛ می‌آورد. در میان نمونه‌های متفاوت «مشاهده خود»، او میان تمایل معمول و همیشگی به اینکه خودمان را در حالیکه مشغول انجام فعالیتهای متفاوت هستیم، مورد مشاهده قرار دهیم و عادت پیوسته به مشاهده حالات ذهنی خود تمایز قائل می‌شود. نوع دوم، آسیب‌پذیر^۲ است؛ چرا که مستلزم توجه به حالات درونی خود به عنوان حالات صرفاً ذهنی آگاهی است تا اینکه به عنوان واکنشی نسبت به اشیاء و موقعیتهای بیرونی باشد. این توجه و سواس‌انگیز، به «روند غیر اختیاری» حالات درونی‌مان در نهایت می‌تواند منجر به «خودآزاری»^۳ یا خودبینی^۴ و حتی «دیوانگی و شیدایی»^۵ شود؛ در صورتیکه ما تصاویر و احساسات ایجاد شده بواسطه فعالیتهای ذهنیمان را به گونه‌ای لحاظ کنیم که بواسطه «الهامات»^۶ و قوای برتر^۷ در ما ایجاد شده‌اند. کانت توصیه می‌کند برای مبارزه با چنین تمایلاتی به حالات آگاهانه‌ای که ناشی از فعالیتهای ذهنیمان است، توجه کنیم تا اینکه آنهایی را مورد توجه قرار دهیم که «سرخود یا ناخواسته» اتفاق می‌افتند و ما پیوسته توجه خود را معطوف به اشیاء بیرونی بکنیم؛ چون این اشیاء هستند که مشاهدات پایدار برای تجربه را فراهم می‌آورند (Kant, 1996: β 132-134).

کانت دلایل دیگری مبنی بر غیرقابل اعتماد بودن داده‌های درون‌نگری می‌آورد؛ او به ما می‌گوید، ما در راه مشاهده خودمان با مشکل مواجه می‌شویم زمانیکه تحت تأثیر یک انگیزه یا احساس قوی قرار می‌گیریم؛ چون تلاش برای مشاهده خویشتن خویش نیازمند شرط

1. Self-observation
2. Pathological
3. Arrogance
4. Self-torment
5. Madness
6. Inspirations



«سکون»^۱ است، که در میان حالات درونی مان امری تقریباً غیرمعمول است. ما همچنین مستعد سوء تعبیر و سوء فهم در باب انگیزه‌های خودمان هستیم؛ مخصوصاً بواسطه فریفتن خود به اعتقاد به اینکه اعمالی که از روی خود دوستی^۲ انجام می‌شوند، اخلاقاً موجه هستند (Ibid: β121).

بنابراین، با وجود اینکه ما آشکارا نمی‌توانیم انگیزه‌های دیگران را دریابیم؛ چرا که به محض اینکه فرد دریابد که کسی او را زیر نظر دارد یا دچار استرس می‌شود و نمی‌تواند خود را آنگونه که هست آشکار کند یا گاهی از روی عمد واقعیت‌هایی را درباره خود کتمان می‌کند؛ چون نمی‌خواهد کسی از آنچه درون اوست باخبر شود، کانت متذکر می‌شود که ما همچنین نمی‌توانیم به یک دیدگاه کاملاً شفاف درباره خودمان برسیم.

او همچنین ابعاد اجتماعی خودآگاهی انسانی که در تعاملاتمان با دیگران و تنظیم کردن اندیشه‌ها، احساسات و اعمالمان در برخورد با آنها آشکار می‌شود را هم توصیف می‌کند. به عنوان مثال: تلاشمان برای اینکه دوست داشته بشویم یا مورد تحسین واقع شویم، احترام گذاشتن به دیگران، تمایل به اینکه خودمان را آنگونه که دیگران دوست دارند آشکار کنیم تا به اهدافی که داریم برسیم، تمایل به تقلید کردن از دیگران و لذتی که از سهم شدن در شادی دیگران می‌بریم. به هر حال، تنظیم کردن^۳ و نمایان کردن خود به نحو اجتماعی ما را قادر می‌سازد که فریب بدهیم، رقابت کنیم و از دیگران بهره ببریم (Kant, 1996: β244,151-2,240-333).

علاوه بر این، نمونه‌هایی که برای مشاهده و تنظیم خود می‌آورد، تنش میان خودمداری و کثرت‌گرایی در حوزه‌های مختلف حکم را هم توصیف می‌کند. در بخشی تحت عنوان «درباره خودمداری»^۴ او بحث می‌کند از زمانی که کودک به خودش به عنوان «من» اشاره می‌کند، فرد انسانی هر زمانیکه مهلت پیدا کند خود محبوبش را در معرض نمایش می‌گذارد و خودمداریش بدون هیچ محدودیتی رشد می‌کند. بنابراین، کانت خودمداری شناختی، زیبایی-شناختی و اخلاقی را به عنوان موقعیت‌هایی لحاظ می‌کند که فرد ممکن است اعتقاد پیدا کند که قضاوت‌هایش برتر از دیگران است. کانت به ما توصیه می‌کند برای مبارزه با تمایلاتمان به سمت خودمداری، قضاوت‌ها و احکام خودمان را با دیگران در میان بگذاریم و با اکثریت هم-

1. Calmness
2. Self-love
3. Self-regulation
4. Egoism



رأی شویم؛ (نگرشی که خویشتن خویش را به عنوان «شهروند صرف جهان» یا به عنوان یک فرد درون اجتماع بزرگتر لحاظ می‌کند). او در جایی دیگر نیز به این نکته اشاره می‌کند که مقایسه فعالیت‌های شناختی‌مان با فعلیت‌های دیگران یا سنت شناختی انباشته شده، یک معیار «به نحو ذهنی ضروری» برای محک فهم‌مان است.

نهایتاً، کانت تمایل موجودات انسانی به اتخاذ نمونه‌هایی از رفتار یا منطبق شدن با نقش‌های خاص در تعاملاتشان با دیگران را توصیف می‌کند. این فعالیت خود را در معرض نمایش گذاشتن به نحو خاص در تقابل با خودانگیختگی کودک و بی‌تجربگی و ناشی‌گری بزرگسالان در موقعیت‌های ناشناخته نمایان می‌شود. چون بزرگسالان مجرب در موقعیت‌های شناخته شده تمایل دارند که رفتارشان مطابق با انتظارات دیگران یا اهدافشان در آن موقعیت باشد و این امکان وجود دارد که با توجه به توانایی‌ها و موقعیت‌شان کم و بیش موفق هم بشوند.

مسئله دیگری که در اینجا مطرح است، این است که در نقد عقل محض، چنانکه دیدیم، کانت به طرح پاره‌ای از اصطلاحات اساسی فلسفه نظری خود، یعنی خودآگاهی محض، خودآگاهی استعلایی و من استعلایی پرداخت؛ اصطلاحات روان‌شناختی که آنها را به شیوه‌ای خاص جهت تبیین یکی از پایه‌های اساسی نظریه معرفت خود به کار می‌گیرد؛ اما با عنوان «استعلایی» که به روش خود می‌دهد، سعی می‌کند مرز روش خود را با هر دو شیوه روانشناسی تجربی و عقلی مشخص کند. بنابراین، براحتی نمی‌توانیم کار کانت را در زمره فعالیت‌های روانشناختی دسته‌بندی کنیم؛ اما، حال با توجه به اینکه کانت در رساله انسان‌شناسی بار دیگر به بحث در باب «خود»، ساختارهای شناختی و اجتماعی، مراحل رشد خودآگاهی و آسیب‌های ناشی از درون‌نگری از جمله: شیدایی، خودآزاری یا خودبینی... می‌پردازد؛ این تصور ممکن است ایجاد شود که کانت به نوعی از موضع خود در نقد اول مبنی بر نقد هرگونه روان‌شناسی عدول کرده و به طرح مباحثی از این دست پرداخته است. از این رو لازم است جهت روشن کردن این مسئله نقاط تمایز میان رویکرد انسان‌شناسانه و روانشناسانه را مشخص کنیم.

انسان‌شناسی «آنچه که ماهیت موجود انسانی را شکل می‌دهد» را مورد توجه قرار نمی‌دهد؛ بلکه «آنچه موجود انسانی، به عنوان موجودی که آزادانه عمل می‌کند، می‌تواند و باید از خودش بسازد» را مورد توجه قرار می‌دهد:

«تعلیمی که در خصوص شناخت موجودات انسانی، به نحو نظام‌مند شکل یافته است (انسان‌شناسی)، به دو بخش فیزیولوژیکی و پراگماتیکی تقسیم می‌شود. انسان‌شناسی فیزیولوژیکی متضمن شناخت انسان به عنوان یکی از اشیاء طبیعی



است. انسان‌شناسی پراگماتیکی عبارت است از شناخت انسان به عنوان موجودی که آزادانه عمل می‌کند» (Kant, 2006, p. 3).

یکی از مشخصات اصلی انسان‌شناسی کانت، «تجربی بودن» است؛ تجربی بودن بدان جهت که روش مبتنی بر مشاهداتی است که انجام می‌دهد. اما روش مشاهده‌ای که مناسب انسان‌شناسی است را نمی‌توان با روش‌های درون‌نگری روانشناسانه یکی کرد؛ چرا که کانت در رساله، به ما اخطار می‌دهد که درون‌نگری حالات درونی نه تنها گمراه‌کننده؛ بلکه حتی خطرناک نیز هست و ممکن است فرد را به جنون بکشاند؛ لذا لازم است که فرد حین پرداختن به زندگی و حالات درونی خود به منشأ این حالات درونی که در نهایت در عالم خارج هست نیز توجه کند.

بنابراین، می‌توان گفت درست است که روش مشاهده، چنانکه در بالا گفته شد، برای انسان‌شناسی کانت حائز اهمیت است؛ اما این نکته نباید سبب شود که فکر کنیم انسان‌شناسی چیزی جز روانشناسی نیست یا اینکه ارزشی برابر دارد. شاید بتوان گفت که بحثی که کانت در اینجا طرح می‌کند، همان است که در بخش «رد آیده‌الیسم» می‌آورد؛ در آنجا نیز کانت در رد آیده‌الیسم دکارتی به ما می‌گوید که حتی حس درونی، که بر اساس نظر دکارت تردید‌ناپذیر است، مبتنی بر ارتباط با عالم خارج است و در برهانی که با تکیه بر زمان به عنوان صورت حس درونی طرح می‌کند به اثبات ادعای خود می‌پردازد (B276).

پس در این باب، در نهایت می‌توان گفت که مشاهده‌ای که کانت برای انسان‌شناسی ضروری می‌شمارد، هم شامل زندگی درونی و هم اوصاف بیرونی آن است. این نکته را به وضوح می‌توان در تأکیدات کانت بر این مسئله که از مهم‌ترین منابع جهت انسان‌شناسی مطالعه آثار ادبی خوب، فرهنگ‌های ملت‌های دیگر، مشاهده درست خود، مطالعه سفرنامه‌ها و رمان‌های بزرگ است، مشاهده کرد؛ یعنی مطالعه آنچه که به نظر کانت این امکان را به ما می‌دهند مشکلاتی که در راه تلاش برای مشاهده موجود انسانی و اعمالش وجود دارد را کمتر کنیم؛ در ضمن به ما کمک می‌کند که پدیدارهایشان را تحت قواعد، که هدف اصلی انسان‌شناسی است در آوریم. (Kant, 2006, pp. 5-6).

نتیجه‌گیری

کانت، با توجه به آنچه که در بالا گفته شد، گزارشی هم درباره ساختار استعلایی و هم عملکرد اجتماعی خودآگاهی ارائه می‌دهد. او از ساختار استعلایی خودآگاهی تعبیر به فعالیتی می‌کند که بواسطه آن، ما همه تصوراتمان را به خود نسبت می‌دهیم و معتقد است این نوع خودآگاهی به نحو ضمنی در هر حکمی حاضر است. برعکس جنبه اجتماعی خودآگاهی



عبارت است از فعالیتی که بواسطه آن، از طریق حس درونی و حافظه، از حالات متوالی آگاهی خود (اندیشه‌ها، احساسات و تمایلات و...) آگاه می‌شویم و آنها را به خود نسبت می‌دهیم؛ این خود آگاهی همچنین ما را قادر می‌سازد تا به دیدگاه‌های دیگران درباره خود واقف بشویم و اعمالمان را به گونه‌ای تنظیم بکنیم که آنها را تحت تأثیر قرار دهد. او به ما گفت که ما مستقیماً از فعالیت ادراک نفسانی استعلایی آگاه نیستیم، آنگونه که من از جریان به نحو تجربی داده شده حالات آگاهی آگاه هستم؛ اما از طریق تأمل نقادانه بوضوح در می‌یابیم که وحدت استعلایی ادراک نفسانی، شرط ضروری برای خودآگاهی تجربی است. به عبارت دیگر ادراک نفسانی استعلایی اساس خودآگاهی تجربی است.

اما نکته‌ای که در خصوص گزارش کانت درباره خود و خودآگاهی حائز اهمیت است، تمایز رویکرد کانت با سایر رویکردهای مشابه روانشناسانه است. کانت بی‌تردید در نقد اول به طرح پاره‌ای از موضوعات روان‌شناسی از جمله خود آگاهی و خود شناسی می‌پردازد اما با عنوان «استعلایی» که به روش خود می‌دهد، سعی می‌کند مرز خود را با دو شیوه روان‌شناسی تجربی و عقلی مشخص کند. لذا براحتی نمی‌توان کار کانت در نقد اول را در زمره فعالیت‌های روان‌شناسی دسته‌بندی کرد؛ زیرا موضوع تحقیق استعلایی او شناخت است. او در تحقیق خود درباره‌ی قوای شناختی صور شهود، مقولات و تألیف استعلایی، به دنبال تعیین شرایط شناخت است. پژوهش او نه معطوف به نفس به عنوان جوهر بسیط است و نه به پدیدارهای حس درونی؛ و اما در رساله انسان‌شناسی هم، که مشخصه تجربی خود آگاهی مورد بحث قرار می‌گیرد؛ با تأکید بر این نکته که حتی در درون‌نگری هم باید به نوعی به منشأ حالات درونی خود هم توجه داشته باشیم، سعی می‌کند کار خود را بار دیگر از هرگونه روان‌شناسی که در نقد اول مورد انتقاد قرار می‌دهد، متمایز می‌کند. ولی آنچه قابل انکار نیست، این است که کانت برغم اینکه در تحقیق خود به معرفت و شرایط آن توجه دارد، ولی در انجام این تحقیق ناگزیر از اتکاء به روان‌شناسی است. او در مقدمه نقد اول، درباره چگونگی تحقیق در توانایی‌ها و محدودیت‌های فاهمه بر بعد روان‌شناسی این مطالعه تأکید می‌کند؛ اما هدف اصلی خود را این نوع مطالعه نمی‌داند. «پرسش اساسی همواره این است که فاهمه و عقل جدای از هر نوع تجربه‌ای چه چیزی و چگونه و تا چه اندازه می‌تواند بشناسد؟ و پرسش این نیست که خود قوه اندیشیدن چگونه است» (Axvii).

در هر حال اشاره‌های کانت به روان‌شناسی در قسمت پایانی نقد اول - بخش آموزه استعلایی روش - و تمهیدات نشان‌دهنده‌ی آن است که او براحتی نمی‌تواند این دانش را از نظام فلسفی خویش خارج سازد؛ هر چند آن را به جهت عدم برخوردارگی از شرایط معرفت



پیشینی نمی‌تواند به درستی در زمره علم به معنای دقیق کلمه قرار دهد. او در هر دوی این آثار بنحوی آموزه روان‌شناسی را در میان علومی که به موضوع شناخت مرتبط است و باید به آنها پرداخت، ذکر می‌کند. در تمهیدات او با تأکید بر اهمیت علم عام طبیعت تصریح می‌کند که این علم باید بتواند طبیعت را به صورت عام، خواه نسبت به متعلق حس بیرونی یا متعلق حس درونی تحت قوانین عام در آورد. از این رو وی علم عام طبیعت را هم شامل متعلقات فیزیکی می‌داند و هم روانشناسی. او بحث در باب متعلقات بیرونی یا اشیاء آنگونه که بر ما پدیدار می‌شوند را دنبال می‌کند و علم فیزیکی مطابق با آن را شکل می‌دهد؛ اما در زمینه متعلقات درونی، که منجر به روانشناسی می‌شود، از این کار صرف نظر می‌کند به این بهانه که این علم از ضرورت و کلیت بر خوردار نیست.

در نهایت، در رساله انسان‌شناسی هم دیدیم که کانت در باب توسعه مراحل خودآگاهی تجربی در انسان، مسائل و مشکلاتی که در روند شکل‌گیری این نوع خودآگاهی وجود دارد، تفاوت میان افراد در این زمینه‌ها و تأثیرات جامعه بر احکام و رفتارهای ما و حتی مشکلاتی که در راه مشاهده خود و... وجود دارد، سخن می‌گوید؛ مباحثی که سخت می‌توان بین آنها و مباحث روانشناسانه تمایز قائل شد و این امکان وجود دارد که خواننده با مطالعه و ملاحظه این بخش‌ها از فلسفه کانت، به حق، احساس کند که کانت بیشتر در حال بازگویی و طرح مباحث روانشناسانه است تا فلسفه‌ورزی!

پس در پایان باید بپذیریم که برغم تأکید کانت بر تفاوت روش استعلایی فلسفه‌اش با روان‌شناسی تجربی و عقلی، وی کماکان دل مشغول و درگیر این نوع دانش می‌باشد؛ اما به تصمیم قاطعی در این خصوص نرسیده است.



منابع و مأخذ

۱. صانعی دره بیدی، منوچهر، (۱۳۸۴)، **جایگاه انسان در اندیشه کانت**، چاپ اول، تهران، انتشارات ققنوس.
۲. کانت، ایمانوئل، (۱۳۸۷)، **سنجش خرد ناب**، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیر کبیر.
۳. شاقول، یوسف (۱۳۸۳). **جایگاه روانشناسی در فلسفه استعلایی کانت**. سروش اندیشه (۱۳ و ۱۲). تهران. انتشارات سروش. صص ۶۴-۵۴.
4. Ameriks, Karl (2000), **Kant's Theory of Mind**, New York, Oxford.
5. Aquila, Richard (1993), "Personal Identity and Kant's refutation of Idealism", **Critical Assessments (II)**, London, Rutledge, 143-168.
6. Cohen, Alix A (2008), "Kant's answer to the question what is man? And implications for anthropology", in **KANTIAN PHILOSOPHY AND THE HUMAN SCIENCES (39)(4)**, 506-514.
7. Frierson, Patrick R (2009), **Kant's Question: what is the Human being?**
8. Kant, Immanuel (2009), **Anthropology from a pragmatic point of view**, New York, Cambridge
9. Jacobs, Brian (2003), **Essays on Kant's anthropology**, New York, Cambridge.
10. Kant, Immanuel (2004), **Metaphysical foundations of Natural science**, New York, Cambridge.
11. Keller, Pierre (1996), **Kant and the Demands of self-consciousness**, Cambridge university press.
12. Kitcher, Patricia (1990), **Kant's Transcendental Psychology**, New York, Oxford.
13. Sturm, Thomas (2008), "Why did Kant reject physiological expiations in his anthropology", in **KANTIAN PHILOSOPHY AND THE HUMAN SCIENCES (39)(3)**: 495-505.
14. Wilson, Holly L. (2006), **Kant's pragmatic anthropology**, New York, Cambridge.

